



کربلا با خون فرزندان امام حسن (ع) گلگون شد

روز عاشورا، فرزندان امام حسن (ع) بدون واهمه‌ای از شهادت با فداکاری به استقبال مرگ رفتند و با خون رنگین خود، سند حقانیت امام حسین (ع) را امضا کردند.

روز عاشورا، فرزندان امام حسن (ع) بدون واهمه‌ای از شهادت با فداکاری به استقبال مرگ رفتند و با خون رنگین خود، سند حقانیت امام حسین (ع) را امضا کردند.

به گزارش خبرنگار آیین و اندیشه فارس، قیام حسینی با همه رمز و رازهای آشکار و نهانش، شاهی برای از جان گذشتگی و ایثار افلاکیانی است که بدون توجه به ظواهر دنیایی، زیباترین و خوش‌ترین عاقبت‌ها را برای خود خریداری کردند. شهادی کربلا را باید جزو برترین انسان‌های تاریخ و هم‌نشین انبیاء و اولیاء در بهشت جاویدان خدا نامید. این سلسله مطالب، نوشتاری کوتاه از شرح حال تعدادی از اولیای دشت نینوا با استناد به دانشنامه امام حسین (ع) است که در این بخش دو تن از فرزندان امام حسن (ع) که در روز عاشورا، صحرای کربلا را با خون خود گلگون کردند، معرفی می‌شوند.

* قاسم بن حسن

قاسم، فرزند امام حسن (ع) است. مادرش کنیز بود و نرجس نام داشت. چهره او چون پاره ماه بود. به گزارش خوارزمی، وی هنگام شهادت، به سن بلوغ نرسیده بود؛ ولی مؤلف «؛لباب‌الأنساب» او را شانزده ساله می‌داند.

چگونگی اجازه گرفتن این نوجوان از امام حسین (ع) برای رفتن به میدان، حاکی از قوت معرفت و کمال درایت و شهامت و ایمان اوست. شاید به دلیل کمی سن، ابتدا امام حسین (ع) به او اجازه میدان رفتن نداد؛ اما قاسم، آن قدر دست و پای امام (ع) را بوسید و پافشاری و التماس کرد تا اجازه گرفت و در حالی که اشک‌هایش بر گونه‌اش می‌غلطید، با خواندن این رجز به صف دشمن، حمله برد:

اگر مرا نمی‌شناسید، من شاخه حسن

نواده پیامبر برگزیده و امین هستم.

این حسین، همانند اسیر به گروگان گرفته شده

در میان مردم است که از آب باران هم دریغ داشته شده است.

او پس از هلاک نمودن تعدادی از سپاه ابن سعد، به خیل شهیدان پیوست.

در «؛زیارت رجبیه»، نام وی آمده و در «؛زیارت ناحیه مقدسه» نیز درباره وی آمده است: «؛سلام بر قاسم، فرزند حسن بن علی؛ ضربت خورده بر سرش، و زرهش کنده شده، هنگامی که عمویش حسین را صدا زد! پس عمویش، خود را مانند بازی شکاری، بر بالای سرش رساند و او، پاهایش را به خاک می‌سایید؛ و حسین (ع) می‌فرمود: «؛[از رحمت خدا] دور باشند قاتلان تو؛ کسانی که روز قیامت، دشمنشان، جد تو و پدر تو هستند!>

سپس فرمود: «؛به خدا سوگند، بر عمویت گران است که او را بخوانی و پاسخت را ندهد، یا پاسخت را بدهد، ولی تو کشته شده، بر خاک افتاده باشی و سودی برایت نداشته باشد. به خدا سوگند، امروز، روزی است که کشندگان او [عمویت] فراوان و یاورانش، اندک‌اند!>

خداوند، مرا در روز قیامت، با شما دو نفر (قاسم و امام حسین (ع))، قرار دهد و در جایگاه شما، جای دهد. خداوند، قاتلت عمر بن سعدبن عروه بن نفیل از دی را لعنت کند و او را به دوزخ برساند و عذابی دردناک، برایش آماده سازد!

دو نکته درباره قاسم بن امام حسن (ع)

1- در کتاب «؛الهدایة الکبری» نوشته حسین بن حمدان خصبی، از امام زین العابدین (ع)، در شرح وقایع شب عاشورا، گزارش شده است: «؛قاسم گفت: عمو جان! آیا من کشته می‌شوم؟ حسین (ع) با او مهربانی کرد و فرمود: «؛ای برادرزاده! مرگ در نظر چگونه است؟>. گفت: «؛عموجان! شیرین‌تر از عسل.> فرمود: «؛آری، به خدا سوگند، شیرین‌تر است...> گفتنی است که مشابه این مطلب، در کتاب «؛مدینه‌المعاجز» نیز آمده که ما به دلیل معتبر نبودن منبع گزارش، آن را در متن نیاوردیم. همچنین، درباره عروسی قاسم (!) و مصائب او، مطالبی در «؛روضه‌الشهدا» و «؛المنتخب» طریحی و برخی کتاب‌های دیگر آمده است که صحیح و قابل استناد نیستند.

2- آیا قاسم، زیر دست و پای اسب‌ها مانده است؟

در چگونگی به شهادت رسیدن قاسم، آمده است: «؛قاسم، پس از ضربت خوردن و فرو افتادن [از اسب] عمویش را صدا زد و حسین (ع) به سرعت، خود را به او رساند و کشته قاسم را با شمشیر، هدف قرار داد و دستش را قطع کرد. لشکر دشمن هم برای نجات آن فرد، هجوم آوردند.>

بر اساس کتب مقاتل کهن و مشهور، در این هجوم، به شهادت رسانده قاسم، زیر دست و پای لشکر قرار گرفت و هلاک شد؛ اما در برخی کتب متأخر و به تبع آن، در افواه، مطرح شده که قاسم، زیر دست و پای لشکریان، کشته شد. به نظر می‌رسد منشأ این اشتباه، 171#& «بحارالانوار» باشد و پس از آن، به کتاب‌هایی چون: 171#& «ناسخ التواریخ»، 171#& «مخزن البکاء»، 171#& «مهیج الاحزان» و 171#& «أسرار الشهادت» راه یافته است. در متن 171#& «بحار الأنوار» آمده است: 171#& «سپاه کوفه، هجوم بردند تا عمرو (کشنده قاسم) را از دست حسین (ع) نجات دهند. پس اسب‌ها با سینه‌هایشان به سوي او تاختند و با سم‌هایشان، او را زخمی و پایمال کردند و آن نوجوان، کشته شد. هنگام که غبار جنگ، فرو نشست، ناگهان دیدند که حسین (ع) بر سر آن جوان، ایستاده و او در حال دست و پا زدن است.»

اینکه به پانوشتی که محقق محترم 171#& «بحارالأنوار» برای جمله 171#& «حتي مات الغلام (تا آن که آن جوان، کشته شد)» آورده، بنگرید: 171#& «کلمه 171#& «غلام» در این عبارت، گذاشته (افزوده) شده است و ظاهراً از سر غفلت بوده است و این، مخالف با نسخه 171#& «مقاتل الطالبین»، 171#& «الارشاد» و 171#& «المناقب» ابن شهر آشوب است و با کلمات خود کتاب (بحارالانوار) هم سازگار نیست؛ چون پس از آن می‌گوید: 171#& «و آن جوان، دست و پا می‌زد»؛ یعنی در حال جان دادن بود و هنوز شهید نشده بود؛ به خصوص با خطاب امام حسین (ع) به او که فرمود: 171#& «به خدا سوگند، این، بر عمومیت بسیار گران است...!» پس آن که زیر دست و پای اسب‌ها مرده، دشمن خدا، عمرو بن سعد بن نفیل ازدي بوده - که از رحمت خدا دور باشد - ولي عبارت مصنف، این معنا را القا می‌کند که آن جوان، قاسم بن حسن بوده است؛ اما در نسخه 171#& «مقاتل الطالبین» آمده: 171#& «عمرو را با شمشیر زد و او، مچ دستش را در برابر آن گرفت، که آن را از مرفق برید و کند. لشکر عمر بن سعد، هجوم آوردند، سینه اسبان، او را هدف قرار دادند و زیر پا و سم اسب‌ها انداختند و نتوانست فرار کند تا مرد. لعنت و خواری خدا بر او باد! زمانی که غبار نبرد، فرو نشست، دیدند که حسین (ع) بر بالای سر نوجوان، ایستاده و او، در حال دست و پا زدن است و حسین (ع) می‌گوید: ...» تا پایان روایت. پس به دست می‌آید که کلمه 171#& «غلام» در نسخه مصنف (مرحوم مجلسي)، تصحیف کلمه 171#& «لعنة الله» است که 171#& «لع» نوشته می‌شود.

آنچه در منابع قابل استناد درباره شهادت قاسم گزارش شده، در پی می‌آید:

171#& «تاریخ الطبری» به نقل از حمید بن مسلم: جوانی به سان پاره ماه، شمشیر به دست، به سوي ما آمد. او پیراهن و بالاپوش و کفش‌هایی داشت که بند يك لنگه‌اش پاره شده بود، و از یاد نبرده‌ام که لنگه چپ آن بود. عمرو بن سعد بن نفیل ازدي به من گفت: 171#& «به خدا سوگند، بر او حمله می‌برم.» به او گفتم: 171#& «سبحان الله! و از آن، چه می‌خواهی؟! کشتن همین کسانی که گرداگرد آنها را گرفته‌اند، برای تو بس است.» گفت: 171#& «به خدا سوگند، به او حمله خواهیم برد! آن گاه، بر او حمله برد، و بازنگشت تا با شمشیر، بر سرش زد. آن جوان، به صورت (بر زمین) افتاد و فریاد برآورد: عمو جان!» حسین (ع)، مانند باز شکاری، نگاهی انداخت و مانند شیر شریزه، به عمرو، یورش برد و او را با شمشیر زد. او ساعد دستش را جلوی آن گرفت اما از آرنج، قطع شد. فریادی کشید و از امام (ع) کناره گرفت. سواران کوفه، یورش آوردند تا عمرو را از دست حسین (ع) بربانند؛ اما عمرو در جلوی سینه مرکب‌ها قرار گرفت و سواران، با اسب بر روی او رفتند و وی را لگدمال کردند تا مرد. غبار (نبرد) که فرو نشست، حسین (ع) بر بالای سر جوان، ایستاده بود و او پاهایش را از درد، به زمین می‌کشید. حسین (ع) فرمود: 171#& «از رحمت خدا دور باد گروهی که تو را کشتند و کسانی که طرف دعوی‌شان در روز قیامت، جد توست!» سپس فرمود: 171#& «به خدا سوگند، بر عمومیت گران می‌آید که او را بخوانی و پاسخت را ندهد یا پاسخت را بدهد و سودی نداشته باشد؛ صدایی که - به خدا سوگند - جنایتکاران و تجاوزگران بر آن، فراوان و یاورانش اندک‌اند.» سپس او را برد و گویی می‌بینم که پاهای آن جوان، بر زمین کشیده می‌شود و حسین (ع)، سینه‌اش را بر سینه خود، نهاده است. با خود گفتم: 171#& «با او چه می‌کند؟» او را آورد و کنار فرزند شهیدش علی اکبر و کشتگان گرد او - که از خاندانش بودند - گذاشت. نام آن جوان را پرسیدم. گفتند: 171#& «قاسم بن حسن بن علی بن ابی طالب است.»

* عبدالله بن حسن

سومین فرزند امام حسن (ع) که در کربلا به شهادت رسید، عبدالله نام داشت. ظاهراً وی پس از علی اصغر، خردسال‌ترین شهید کربلا بوده است. هنگامی که سپاه کوفه، امام حسین (ع) را در آخرین لحظات زندگی، محاصره کرده بودند، این کودک، تلاش کرد تا خود را به امام (ع) برساند. زینب (ع)، خواست مانع وی شود؛ ولی نتوانست. او شتابان آمد تا این که خود را به امام (ع) رساند و در کنار ایشان، به شهادت رسید.

گفتنی است که برخی از منابع، ماجرای شهادت قاسم را درباره عبدالله آورده‌اند که نادرست به نظر می‌رسد. نام وی در 171#& «زیارت رجبیه» آمده است. در 171#& «زیارت ناحیه مقدسه» نیز می‌خوانیم: 171#& «سلام بر عبدالله بن حسن بن علی پاک! خدا قاتل او را و حرمه بن کاهل اسدی را - که به او تیر زد - لعنت کند!»

در کتاب 171#& «تاریخ الطبری» به نقل از ابومخنف آمده است: شمر بن ذی‌الجوشن، با پیادگان سپاه، به سوي حسین (ع) آمد.

حسین (ع) به آنها حمله می‌برد و آنها را از هم می‌شکافت. سپس آنها، به طور کامل، گرد حسین (ع) را گرفتند. پسر بچه‌ای از خاندان حسین (ع)، به سوی او آمد. خواهرش زینب (ع)، دختر علی (ع)، او را گرفت تا نگاه دارد. حسین (ع) نیز به خواهرش فرمود: «او را نگاه دار!« اما پسر بچه، تسلیم نشد و به سوی حسین (ع) دوید و در کنارش ایستاد. بحر بن کعب بن عبیدالله، از قبیل بنی تیم الله بن ثعلبه بن عکابه، با شمشیر به سوی حسین (ع) حمله کرد. آن پسر بچه گفت: «ای مادر خبیث! آیا عمویم را می‌کشی؟«

آن مرد، شمشیرش را بر او زد؛ اما پسر بچه، دستش را سپر کرد و شمشیر، آن را از آرنج، قطع کرد و فقط به پوست، آویزان ماند. پسر بچه، مادرش را صدا زد. حسین (ع)، او را گرفت و به سینه‌اش چسباند و گفت: «ای فرزند برادرم! بر آنچه به تو رسیده، شکیبایی کن و این (وقایع) را خیر ببین و به حساب خدا بگذار که خداوند، تو را به پدران شایسته‌ات، ملحق می‌کند؛ به پیامبر خدا، علی بن ابی طالب، حمزه، جعفر و حسن بن علی.«

در کتاب «الأرشاد« نیز در این باره می‌خوانیم: عبدالله بن حسن بن علی - که جوانی نابالغ بود - از نزد زنان به سوی دشمن، بیرون دوید و خود را به کنار حسین (ع) رساند. زینب (ع)، دختر علی (ع)، در پی‌اش رفت تا او را نگاه دارد. حسین (ع) هم به او فرمود: «خواهرم! او را نگاه دار!« اما او تسلیم نشد و به هیچ رو نپذیرفت و گفت: «به خدا سوگند، از عمویم جدا نمی‌شوم.«

ابجر بن کعب، شمشیر را به سوی حسین (ع) فرود آورد. آن جوان، به او گفت: «ای مادر خبیث! آیا عموی مرا می‌کشی؟« ابجر، با شمشیر به او [حسین (ع)] زد. آن جوان، دستش را سپر کرد که قطع شد و به پوست، آویزان شد. فریاد برآورد: «مادر جان!«

حسین (ع)، او را گرفت و به سینه‌اش چسباند و فرمود: «ای فرزند برادرم! بر آنچه به تو رسیده، شکیبایی کن و این را خیر ببین و به حساب خدا بگذار که خداوند، تو را به پدران شایسته‌ات، ملحق می‌کند.« آن‌گاه حسین (ع)، دستش را به آسمان بلند کرد و گفت: «خدایا! اگر هم تا مدتی [از زندگی] برخوردارشان ساختی، آنها را دچار تفرقه و گروه گروه کن و هر یک را به راهی ببر، و حاکمان را هیچ گاه از آنان، راضی مدار، که آنان ما را دعوت کردند تا یاری‌مان دهند؛ اما بر ما هجوم آوردند تا ما را بکشند.«

در «الملهوف« هم می‌خوانیم: عبدالله بن حسن بن علی - که هنوز جوانی نابالغ بود - از نزد زنان بیرون دوید و خود را به کنار حسین (ع) رساند و زینب (ع)، دختر علی (ع)، در پی‌اش رفت تا او را نگاه دارد؛ اما او تسلیم نشد و به هیچ روی نپذیرفت و گفت: «به خدا سوگند، از عمویم جدا نمی‌شوم.«

بحر بن کعب (و گفته شده که حرمله بن کاهل)، شمشیر را به سوی حسین (ع) فرود آورد. نوجوان به او گفت: «ای مادر خبیث! آیا عموی مرا می‌کشی؟«

بحر، با شمشیر به او زد. جوان، دستش را سپر کرد که قطع شد و از پوست، آویزان شد. پس فریاد برآورد: «ای مادر!« حسین (ع)، او را گرفت و به سینه‌اش چسباند و فرمود: «ای فرزند برادرم! بر آنچه بر تو رسیده، شکیبایی کن و این را خیر ببین و به حساب خدا بگذار که خداوند، تو را به پدران شایسته‌ات، ملحق می‌کند.« حرمله بن کاهل - که خدا، لعنتش کند - او را با تیر زد و در همان دامن عمویش، ذبح کرد.

در کتاب «مقاتل الطالبیین« نیز می‌خوانیم: مادر عبدالله بن حسن بن علی بن ابی طالب، دختر سلیل بن عبدالله، برادر جریر بن عبدالله بجلی بوده است. نیز گفته شده که مادرش، ام ولد (کنیز) بوده است.

همچنین، در روایتی که از محمد بن علی باقر (ع) در دست داریم، کشنده او، حرمله بن کاهل اسدی دانسته شده است. مدائنی نیز در گزارش مستندش از جناب بن موسی، از حمزة بن بیض، از هانی بن ثبیت قایضی، آورده که: «مردی از آنان [لشکر ابن سعد] او را کشت.«